ملاحظه هایی پیرامون نماد پردازی دینی

کاشیگر، مدیا

اشاره

میرچاالیاده‏[Mircea Eliade]متخصص تاریخ ادیان و رمان نویس رومانی الاصل آمریکایی در سال 1907 در بخارست به دنیا آمد.وی پس از جنگ جهانی دوم از رومانی مهاجرت کرد.چند سالی در فرانسه بود و سرانجام به ایالات متحده و دانشگاه شیکاگو رفت و در سال 1986 در همانجا درگذشت.

از رمان مائیترئی او که در سال 1933 انتشار یافت بگذریم، مهمترین آثار وی درباره تاریخ ادیان و بویژه ادیان غیر توحیدی است:رساله تاریخ ادیان، آیین شمنها و فنون قدیمی خلسه، یوگا، جاودانگی و وارستگی.آخرین اثر او سرپرستی دائرة المعارف دین است که به زبان انگلیسی، در 16 جلد، در سال 1987 انتشار یافته است. از الیاده که مشهورترین متخصص تاریخ ادیان قرن بیستم بود، آثار زیر تا کنون به فارسی ترجمه شده است:چشم اندازهای اسطوره، جلال ستاری، تهران، توس، 1362، اسطوره بازگشت جاودانه، بهمن سرکاراتی، تبریز، نیما، 1365.ادبیات نانوشتاری، مدیا کاشیگر، تهران، چیستا، خرداد 1365.مقاله زیر که از کتاب در دست ترجمه مفیستوفلس و آندروگونوس برگزیده شده است، با برشمردن ملاحظه‏هایی درباره نمادهای مذهبی به بحث در چند و چون کار متخصص تاریخ ادیان، تفاوتهای میان کار او و عالم الهیات می‏پردازد و شمه‏ای از رابطه میان انسان و دین را ارائه می‏دهد.

اقدام متخصص تاریخ ادیان با اقدام عالم الهیات فرق دارد.علم الهیات به معنای بازاندیشی منظم محتویات تجربه دینی است تا مناسبات میان خدای خالق و انسانی که مخلوق اوست، عمیقتر و روشنتر گردد.حال آنکه شیوه‏های برخورد متخصص تاریخ ادیان، تجربی است.متخصص تاریخ ادیان با امور واقع تاریخی-دینی سروکار دارد و می‏کوشد این امور واقع را هم خودش بفهمد و هم برای دیگران قابل فهم کند. علاقه او هم به معنای امر واقع‏[ فاکت‏]دینی است و هم به تاریخ آن و بنابراین سعی می‏کند که نه تاریخ را فدای معنا کند و نه بر عکس.البته او نیز ناگزیر است نتیجه‏های پژوهشهای خود را نظام دهد و درباره ساختار پدیده‏های دینی بیاندیشد. اما در چنین حالتی وی کار تاریخ نگاری‏اش را با تحقیقی در پدیده شناسی و فلسفه دین تکمیل می‏کند.دین شناسی به مفهوم عام کلمه، هم پدیده شناسی دینی را در بر می‏گیرد و هم فلسفه دین را.

با وجود این، متخصص تاریخ ادیان، به مفهوم دقیق کلمه، هرگز نمی‏تواند از برخورد با امر واقع مشخص تاریخی چشم بپوشد.تلاش او متوجه درک سرنوشت همه آن تجربه‏هایی است که از میل شکست‏ناپذیر انسان به گذر از زمان ناپایدار به زمان نامحدود تاریخ، بیرون جوشیده است. وی می‏کوشید این تجربه‏ها را از ورای زمان ناپایدار و امور واقع مشخص تاریخی درک کند.هر تجربه اصیل و دینی، مستلزم تلاشی نومیدانه برای رسیدن به شالوده اشیاء است، به واقعیت غایی یا واپسین حقیقت.اما بیان یا به عبارت دیگر فورمول بندی مفهومی تجربه‏ای دینی بناچار در زمینه‏ای تاریخی جای می‏گیرد.از این رو، بیانها یا فورمول بندیها، «اسنادی تاریخی»اند که می‏توان از هر نظر با سایر امور واقع فرهنگی، مانند افرینش هنری، پدیده‏های اجتماعی و اقتصادی و غیره مقایسه کرد.مهمترین ارج کار متخصص تاریخ ادیان، همانا تلاش اوست برای درک آن وضعیت وجودی که موجب شده است یک امر واقع وجود داشته باشد. وی می‏کوشد این وضعیت را از طریق آن امر که صد در صد زیر نفوذ لحظه تاریخی و سبک فرهنگی زمانه‏اش است درک کند.

باید مطلب دیگری را هم در نظر داشت:علم الهیات عمدتا به ادیانی می‏پردازد که جنبه تاریخی و آسمانی دارند-یعنی ادیان توحیدی مانند یهود و مسیحیت و اسلام-و کمتر با ادیان خاور نزدیک قدیم و مدیترانه باستان کار دارد.از این رو بررسی نمادها از دیدگاه علم الهیات بناچار به اسنادی توجه خواهد کرد که ادیان بزرگ توحیدی به دست می‏دهد و با مصالح«بدوی»کاری نخواهد داشت.اما هدف متخصص تاریخ ادیان این است که به تعداد هر چه بیشتری از ادیان و بویژه به ادیان قدیمی و بدوی بپردازد، چرا که امکان برخورد به نمادهای دینی در مراحل اولیه تکاملی‏شان در این ادیان بیشتر است.هر چند توصیه این است که به پژوهشهایی که متخصصان سایر رشته‏ها در پیرامون نماد به طور عام و نماد دینی به طور خاص می‏کنند توجه شود، اما متخصص تاریخ ادیان باید در غایت با ابزار تحقیقی خودش و در دورنمایی که خاص اوست به موضوع بپردازد.امور واقع تاریخی-دینی را نمی‏توان به هیچ دورنمایی بهتر از دور نمای تاریخ عمومی ادیان همپیوند ساخت.فقط از سر حجب و کمرویی بوده است که متخصصان تاریخ ادیان گاهی حاضر شده‏اند به همپیوندی پیشنهادی جامعه شناسان یا مردم شناسان تن دهند.اگر بتوان ملاحظه‏هایی عمومی درباره رفتار دینی انسان بر زبان آورد، هیچکس برای این کار از متخصص تاریخ ادیان صالحتر نیست.البته به شرط آنکه این متخصص بر نتایج تحقیقات انجام شده در همه شاخه‏های مهم رشته خودآگاه باشد و بتواند این نتایج را همپیوند سازد.

موانع کار متخصص تاریخ ادیان

بدبختانه امکان فراهم بودن همه این شرایط هر روز کمتر می‏شود.بسیار کم‏اند متخصصان تاریخ ادیان که حاضرند زحمت لازم را برای تعقیب تحقیقاتی که در قلمروهای دور از«تخصصشان»می‏شود بکشند.اگر چه متخصص تاریخ دین یونانی به تحقیقات اخیر در پیرامون ادیان ایرانی یا هندی علاقه نشان می‏دهد، اما علاقه چندانی به تعقیب تحقیقات همکارانش که فرضا در ادیان آلتایی، بانتو یا اندونزی متخصص‏اند ندارد.اگر لازم باشد مقایسه‏ای کند یا توضیح عامتری درباره یافته‏های یونانی یا مدیترانه‏ای ارائه دهد، یا به یک کتاب راهنما متوسل خواهد شد یا به کتاب فریزر یا دست بالا به یکی از تئوریهای رایج درباره مذهب «بدویها»بهتر بگوییم به کاری که از او در مقام متخصص تاریخ ادیان انتظار می‏رود، پشت‏پا خواهد زد.حال آنکه او در این مقام موظف است که در جریان تحقیقات همکارانش که در سایر قلمروها تخصص دارند باشد، نتایجی را که ایشان به آن می‏رسند بفهمد و مقابله کند و مهمتر آنکه این نتایج را به همپیوندی برساند تا خودش بهتر بتواند اسناد مربوط به یونان را درک کند.

به اعتقاد ما، علت این حجب و کمرویی را باید در دو پیشداوری جست و جو کرد.پیشداوری نخست این است که قلمرو تاریخ ادیان حد و مرزی ندارد و هیچکس نمی‏تواند بر سرتاسر قلمرو این علم مسلط شود.بنابراین، شناخت دقیق بخشی از قلمرو، بهتر از آن است که انسان، سر به هوا، در چندین بخش سیر و سیاحت کند.پیشداوری دوم که ناگفته نگذاریم بیشتر ضمنی است تا علنی، این است که بهتر است مسئله«تئوری عام»دین به جامعه‏شناسان و مردم شناسان و روان‏شناسان و عالمان الهیات واگذار شود.درباره موانعی که متخصص تاریخ ادیان در هنگام کار تطبیق و همپیوند سازی با آن مواجه خواهد شد، می‏شود تا بی‏نهایت سخن گفت، اما عجالتا به اظهار نظری اصلاحی درباره تصور غلطی که درباره کار همپیوند سازی وجود دارد، اکتفا خواهیم کرد.

کار متخصص تاریخ ادیان این نیست که به جای سایر متخصصان کار کند و بر انواع فلسفه‏ها مسلط باشد، چنین کاری نه تنها عملا ناممکن که حتی بی‏فایده است.آن متخصص تاریخ ادیان که قلمرو پژوهشهایش مثلا هندودایی یا یونان کلاسیک است، هیچ لازم نیست که بر زبانهای چینی و اندونزی و بانتو هم مسلط باشد، تا بتواند در پژوهشهای خود از اسناد مذهبی تائوئیسم یا اسطوره‏های بومیان سرام یا مناسک تونگاها استفاده کند، اما وظیفه دارد که از متخصصان هر یک از این قلمروها درباره پیشرفتهای اخیر رشته‏اش تحقیق کند. اگر کسی متخصص تاریخ ادیان است نه به خاطر تسلط در فقه اللغه‏های گوناگون، بلکه به آن خاطر است که توانایی آن را دارد که امور واقع دینی را در دورنمایی عمومی منظم کند. رفتار او، رفتار یک متخصص فقه اللغه نیست، بلکه رفتار یک مفسر و یک مترجم است.تسلط وی بر رشته تخصصی‏اش به او آموخته است که چگونه راهش را در هزار توی امور واقع بیابد و برای پیدا کردن مهمترین منابع، معتبرترین ترجمه‏ها و آن تحقیقاتی که راهگشایش خواهند شد به کجا مراجعه کند. متخصص تاریخ ادیان می‏کوشد مصالحی را که متخصصان فقه اللغه و تاریخ دانان در اختیارش می‏گذارند به عنوان تاریخ شناس دین بفهمد.چند هفته کار کافی است تا زبان شناس ساختار زبانی را که برایش ناآشناست بشناسد. متخصص تاریخ ادیان هم باید بتواند با کارکردن بر روی آن یافته‏های دینی که با قلمرو کاری او بیگانه‏اند، به همین نتیجه برسد، چرا که هیچ لازم نیست وی همین کار فقه اللغه را که کار پژوهشی کارشناسان لازم می‏سازد انجام دهد.درست مثل متخصص تاریخ رمان قرن نوزدهم فرانسه که نیازی به بررسی مجدد دستنوشت‏های بالزاک یا فلوبر یا تجزیه و تحلیل استاندال یا پژوهش در منابع ویکتورهوگو یا ژرار- دونروال ندارد.وظیفه او فقط این است که در جریان تحقیقاتی که در این رشته‏ها می‏شود باشد و نتایج این تحقیقات را به کار بندد و همپیوند سازد.

نخستین مشکلی که متخصص تاریخ ادیان با آن روبرو می‏شود، کوه اسنادی است که باید بررسی کند، و در این مورد مشخص کوه عظیم نمادهای دینی است.مسئله‏ای از همان بدو کار پیش می‏آید و آن این است که حتی به فرض تسلط پژوهشگر بر این کوه عظیم اسناد(چیزی که در آن یقین نیست)، آیا پژوهشگر حق این را دارد که از این اسناد بدون آنکه میانشان تفاوت بگذارد استفاده کند؟به عبارت دیگر آیا حق دارد آنها را با گروه‏بندی کردن و تطبیقشان به کار گیرد و این به کار گرفتنشان فقط به سلیقه پژوهشگر بستگی داشته باشد؟اسناد مذهبی در همان حال اسنادی تاریخی‏اند و جزء لاینفک زمینه‏های گوناگون فرهنگی به شمار می‏روند.خلاصه بگوییم، هرسند، معنایی خاص دارد و این معنا به فرهنگ و آن لحظه تاریخی‏ای وابسته است که به سند مربوط می‏شود.

این مشکل واقعا وجود دارد و ما، بعد سعی خواهیم کرد راههای فایق آمدن بر آن را نشان دهیم، اما عجالتا همین قدر بگوییم که متخصص تاریخ ادیان باید به هر کاری که دست می‏زند، با چنین مشکلی مقابله کند.چرا که وی از یک سو، می‏خواهد همه وضعیتهای تاریخی رفتاری دینی را یشناسد و از دیگر سو نیز باید ساختار این رفتار را آنچنان که در اشکال مختلف چهره می‏کند، مشخص سازد.مثالی بزنیم:نماد «درخت کیهانی»چندین و چند«روایت»دارد که برخی از این روایتها را می‏توان منتج از چند کانون پراکندگی تلقی کرد.حتی می‏شود این امکان را هم قبول کرد که در تحلیل نهایی همه روایتها«درخت کیهانی»از یک کانون پراکنده شده‏اند و بس.در این صورت می‏توان امیدوار بود که سرگذشت نماد«درخت کیهانی»، روزی بازسازی شود و کانون خاستگاهی آن، راههای پراکنده شدنش و ارزشهای متفاوتی که این نماد در طول جابجایی‏هایش یافته، مشخص گردد.

اگر چنین تک نگاری تاریخی‏ای ممکن می‏بود، چه خدمات گرانبهایی که به دین شناسی می‏شد.اما مسئله نماد «درخت کیهانی»باز حل نمی‏شد و هنوز بخش مهمی از کار باقی می‏ماند که عبارت باشد از معنای این نماد، آنچه مکشوف می‏سازد و آنچه در مقام نمادی دینی نشان می‏دهد، هرگونه یا نوع، با شدت و روشنایی خاص برخی از جنبه‏های نماد«درخت کیهانی»را می‏نمایاند و بقیه جنبه‏ها را ناگفته باقی می‏گذارد.در برخی از حالتها، «درخت کیهانی»بیشتر به عنوان تصویری از جهان چهره می‏کند و در حالتهای دیگر به عنوان محور جهان، یعنی درختی که محمل آسمان است، سه ناحیه کیهانی(زمین و آسمان و سرزمین مردگان)را به هم وصل می‏کند و کارگذار ارتباط میان زمین و آسمان است. سرانجام نیز روایتهای دیگر از این نماد عمدتا بر احیای ادواری جهان یا بر نکته‏هایی از این قبیل تکیه می‏کنند که «درخت کیهانی»مرکز عالم است، قدرت بار آوری دارد و الخ باید بگوییم که نمی‏توان فقط با توجه به یک یا چند روایت «درخت کیهانی»، به معنای آن پی‏برد.فقط وقتی می‏توان ساختار یک نماد را به طور کامل فهمید که قبلا تعداد بی‏شماری نمونه، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته باشد.حتی می‏شود گفت که درک معنای نوع خاصی از«درخت کیهانی» نیز تنها در آن هنگامی میسر است که مهمترین گونه‏ها و روایتها بررسی شده باشد.فقط پس از پی بردن به معناهای «درخت کیهانی»در بین النهرین یا هند باستان است که می‏توان نماد ایگدرازیل یا«درختهای کیهانی»آسیای مرکزی و سیبری را فهمید.در دین شناسی نیز مانند سایر دانشها هدف از مقایسه، هم نزدیک شدن به موضوع است و هم تمیز دادن آن.

اما نکته مهمتر آن است که فقط پس از بررسی همه روایتهاست که می‏توان به تفاوت معنای آنها پی برد.فقط وقتی نماد«درخت کیهانی»اندونزی برای دین شناسی مهم می‏شود، که تفاوت آن با«درخت کیهانی»آلتایی معلوم شود. آنگاه این پرسش طرح می‏گردد که آیا در این یا آن حالت با نوآوری مفهومی روبروییم یا با پنهان شدن مفهوم یا از دست رفتن معنای اصلی؟با علم به معنای«درخت کیهانی»در بین النهرین، هند یا سیبری، انسان از خود می‏پرسد که کدام موقعیتهای تاریخی-مذهبی یا کدام علت درونی سبب شده است که همین نماد در اندونزی معنای دیگری داشته باشد؟ پیش کشیدن عامل پراکندگی، مسئله‏ای را حل نمی‏کند، چرا که حتی اگر ثابت شود که این نماد از کانونی واحد پخش شده است باز به این پرسش پاسخ داده نشده است که چرا برخی از فرهنگها، برخی از معناهای بدوی را حفظ کرده‏اند. در حالی که فرهنگهای دیگر این معناها را از یاد برده‏اند، پس زده‏اند، تغییر داده‏اند یا غنی‏تر کرده‏اند؟

تنها راه برای درک این فرایند غنی‏تر شدن، تشخیص ساختار نماد است.اگر«درخت کیهانی»می‏تواند-همزمان یا ناهمزمان-نماد ستون عالم و گهواره نژادهای انسانی، احیای کیهانی و ریتمهای قمری، مرکز عالم و راهی باشد که معبر زمین به آسمان است و الخ، تنها به این علت است که این درخت نماد از جهان پیوسته در حال تجدید حیات است.اگر هر یک از این ارزشهای جدید نمادهای«درخت کیهانی»را از همان بدو کار همانند«کلید رمز»جهان در مقام واقعیتی زنده، مقدس و پایان ناپذیر چهره می‏کنند، بر عهده متخصص تاریخ ادیان است که آن علتهایی را روشن کند که سبب شده‏اند فلان فرهنگ، بهمان جنبه از نمادهای«درخت کیهانی»را حفظ کند، بسط دهد یا از یاد برد.او با این کار، درک عمیقتری از روح این فرهنگ خواهد یافت و یاد خواهد گرفت تا تفاوتهای آن را با سایر فرهنگها بشناسد.

از آنجا که انسان homo Symbolicus(انسان نمادپرداز)است و همه فعالیتهایش نمادی است، بنابراین همه امور واقع دینی بناچار نمادی‏اند.کافی است برای یقین به این موضوع به این فکر کنیم که هدف هر کردار دینی یا هر مقصود فرهنگی، رسیدن به واقعیتی فرا تجربی است.آن درختی که به مقصد و آمال کیش بدل می‏شود نه به عنوان «درخت»بلکه به عنوان«قدسی‏ها»و به عنوان جلوه‏ای از مقدسات چنین می‏شود«هر کردار دینی نیز به صرف دینی بودن، بار از معنایی دارد که در تحلیل نهایی«نمادی»است، چرا که بر ارزشها و شکلهایی فوق طبیعی مستند است. بنابراین بجاست اگر بگوییم هر پژوهشی درباره موضوعی دینی، بررسی نماد پردازی دینی را ضرور می‏سازد.اما در اصطلاح رایج در دین‏شناسی، اصطلاح نماد فقط در مورد آن امور واقع دینی به کار می‏رود که نمادی بودنشان آشکار و معلوم است.برای مثال از چرخ در مقام نمادی از خورشید و از نطفه کیهانزا به عنوان نماد کلیت تمایز ناپذیر، از مار به مثابه نمادی شیطانی، جنی یا مربوط به مرگ و الخ سخن می‏رود.

برخورد با یک نماد مفروض-مثلا آموزش-یا یک رفتار مذهبی-مثلا Orietatio(ارشاد، راهنمایی)از زاویه یک نماد نیز رواج بسیار دارد.هدف از چنین پژوهشی عبارت است از کنار گذاشتن هزینه‏های اجتماعی-مذهبی نهاد یا رفتار مربوطه و تمرکز بر نمادی است که آنان در خود دارند. آموزش پدیده‏ای است پیچیده که مناسکی متعدد، اسطوره‏هایی ناهمسو، پسزمینه‏های اجتماعی گوناگون و هدفهایی محو نامعلوم را در بر می‏گیرد.هم چنانکه می‏دانیم همه اینها در تحلیل نمایی بجز چند«نماد»نیست.اما هدف از بررسی نمادهای آموزشی چیزی دیگر است:

کشف رمز از نماد ضمنی فلان مناسک یا اسطوره آموزشی«بازگشت به زهدان»(مرگ در رستاخیز مناسکی و الخ)، بررسی ریخت شناختی و تاریخی هر یک از این نمادها و حل آن وضعیت و جوری که شکل‏بندی آنها را میسر ساخته است.برای رفتاری مذهبی مانند«ارشاد»نیز همینطور است. شمار مناسک ارشادی و اسطوره‏هایی که این مناسک را توجیه می‏کند فراوان است.همه آنها نیز در غایت از تجربه فضای قدسی ناشی شده‏اند.پیش فرض برخوردی جامع با این مسئله، بررسی ارشاد مناسکی و زمین خدایی و مناسک بنیاد یافتن روستاها و ساخته شدن پرستشگاهها یا خانه‏ها و نمادهای چادرها، کومه‏ها و کلبه‏ها و غیره است.اما از آنجا که در شالوده همه اینها، تجربه فضای قدسی و برداشتی کیهان شناختی است، می‏توان بررسی«ارشاد»را به بررسی نمادهای فضای قدسی محدود ساخت.این گفته البته به معنای نادیده گرفتن یا چشم‏پوشی از پسزمینه‏های تاریخی و اجتماعی صورتهای گوناگون بررسی شده«ارشاد»نیست.

نمادها چه چیز را«می‏نمایانند»

اگر کار متخصص تاریخ ادیان به تعیین کارکرد نماد به طور عام نیانجامد، او وظیفه خودش را به طور کامل انجام نداده است.حال به نتایجی بپردازیم که متخصص تاریخ ادیان با بررسی اسناد خود به آنها می‏رسد.نخستین ملاحظه‏ای که متخصص تاریخ ادیان به آن می‏رسد این است که جهان از طریق نمادها«حرف می‏زند»و خود را«می‏نمایاند»این زبان، زبانی سودگرا و عینی نیست.نماد رونوشت واقعیت‏

عینی نیست و چیزی عمیقتر و اساسی‏تر را می‏نمایاند.بیاییم و سعی کنیم جنبه‏های گوناگون و ژرفناهای مختلف این نمایاندن را روشن کنیم:

\*نمادها می‏توانند شکلی از واقعیت یا ساختاری از جهان را که در عرصه تجربه، بی‏واسطه معلوم نیست، بنمایانند. برای تصویر کردن اینکه نماد به چه معنا بیانگر شکلی است از واقعیت که در دسترس تجربه انسان نیست، مثالی می‏زنیم: نماد آب که قابلیت نمایاندن پیش از صوری، ذاتی و هاویه‏ای (آشوبناک)را دارد.البته منظور شناختی عقلایی نیست، بلکه درک پیش از باز اندیشی شعور زنده است.جهان از طریق چنین ادراکهایی است که تشکیل می‏شود.دیرتر، نخستین بازاندیشیها درباره شالوده جهان که سرآغاز همه کیهان‏شناسی‏ها و وجودشناسی‏ها، از وداها گرفته تا آیینهای پیش از سقراط است، با پرداختن به معناهای درک شده‏شان پدید خواهند آمد.در مورد این قدرت نمادها که می‏توانند بیانگر ساختاری عمیق از جهان باشند، خواننده را به آنچه بیشتر درباره معناهای اصلی«درخت کیهانی»گفتیم، ارجاع می‏دهیم.نماد«درخت کیهانی»جهان را در مقام کلیتی زنده می‏نماید که به نحوی ادواری از نو، زاده می‏شود و به خاطر از نوزاده شدنش پیوسته بارور، غنی و پایان‏ناپذیر است.در این حالت نیز با شناختی اندیشیده روبرو نیستیم، بلکه با شناخت بی‏واسطه رمزی از جهان مواجهیم.جهان از طریق درخت«حرف می‏زند»و«حرف»او بی‏واسطه فهمیده می‏شود.جهان به منزله حیات درک می‏گردد و حیات از دیدگاه اندیشه بدوی، همان وجود است که لباس مبدل به تن کرده است.

نتیجه ملاحظه‏های پیشین این است:آن نمادهای مذهبی که به ساختارهای زندگی مربوط می‏شوند، زندگی و حیاتی را جلوه‏گر می‏سازند که از آنچه با تجربه روزمره به درک می‏آید عمیقتر و رمز آمیزتر است.این نماد جنبه معجزه‏آمیز و توضیح ناپذیر زندگی را نشان می‏دهد که در همان حال، ساخت مناسکی هستی انسان نیز هست«کشف رمز»از زندگی انسان در پرتو نمادهای مذهبی، جنبه‏ای نهفته را آشکار می‏سازد و آن این است که خاستگاه زندگی در «جایی دیگر»، در جایی دورتر است و«ربانی»است.بدین معنا که زاییده کار خدایان یا موجوداتی فوق طبیعی است.

\*این نکته ما را به ملاحظه دوم می‏کشاند و آن این است که از دیدگاه بدویان، نمادها همیشه دینی‏اند، چرا؟چون مقصودشان چیزی است واقعی، یا ساختاری از جهان است.اما در فرهنگهای دیرین و قدیمی، واقعی-یعنی آنچه توانمند است و معنا دارد و زنده است-به معنایی مقدس است. از دیگر سو نیز از آن جا که جهان آفریده خدایان یا موجوداتی فوق طبیعی است، بنابراین افشای ساختاری از جهان به معنای افشای یک راز یا یک معنای«مرموز»کار خداوندی است.از همین رو پیامد ضرور نمادهای دینی قدیم، رسیدن به یک هستی شناسی است که البته این شناخت چندان انضباط و انتظام ندارد.همین یک داوری هم درباره جهان و هم درباره هستی انسان است، اما داوری‏ای که همیشه به صورت مفهوم بیان نمی‏شود و داوری‏ای که همیشه به ترجمه شدن به صورت مفهوم نیز تن در نمی‏دهد.

\*یکی از مشخصه‏های اصلی نمادپردازی دینی، چند ارزشی بودن آن است.نماد دینی توانایی این را دارد که همزمان، چند معنا را برساند بی‏آنکه در قلمرو تجربه‏های بی‏واسطه، میان این معناها همبستگی آشکاری باشد.چنین است برای نمونه نماد ماه که از آن حکایت می‏کند که آهنگ گردش ماه، موقتی بودن حیات، آب، رشد گیاهان، زنان، مرگ و رستاخیز، سرنوشت انسان، شغل نساجی و بسی چیزهای دیگر، هم گوهرند.این نماد، در تحلیل نهایی، بر وجود رابطه‏ای«عرفانی»میان سطح‏های گوناگون واقعیت کیهانی و برخی از جلوه‏های هستی انسان دلالت دارد.شایان ملاحظه است که این رابطه در تجربه بی‏واسطه و بی‏میانجی یا با بازاندیشی انتقادی آشکار نمی‏شود، بلکه لازمه دریافت وجود آن، «حضور»ی خاص در جهان است.حتی اگر قبول کنیم که برخی از این کارهای ماه در پی رصد دقیق اهله ماه کشف شده‏اند(برای نمونه ارتباط میان ماه و یا باران یا عادت ماهانه)، باز به سختی می‏توان قبول کرد که همه این نماد در مجموع زاییده عقل ورزی باشد.آن شناختی که همبستگی میان هستی انسان و«سرنوشت ماه»را آشکار می‏سازد، از نوعی دیگر است:میزان«سنجش»انسان ریتمهایی زمانی است که با اهله ماه همبستگی دارند، انسان محکوم به مرگ است اما همچون ماه که پس از سه روز از محاق در می‏آید، او نیز می‏تواند از نو زندگی کند و انسان دست‏کم این امید را دارد که در پرتو نوعی آموزش، زندگی پس از مرگ خود را تأمین سازد یا بهبود بخشد.

\*این جنبه از نماد پردازی دینی، که می‏تواند بر چندین و چند معنا که از دیدگاه ساختار همبسته‏اند دلالت کند، پیامدی مهم دارد و آن این است که نماد از این قدرت برخوردار است که چهارچوبی را بنمایاند که در آن، واقعیتهایی ناهمگن در یک مجموعه جای می‏گیرند و حتی با یک«نظام»همپیوند می‏شوند.به بیان دیگر، نماد دینی به انسان اجازه می‏دهد که هم به وحدانیتی از جهان پی ببرد و هم اینکه به سرنوشت خود به عنوان جزء همپیوند با جهان آگاهی یابد.حال اگر نماد ماه را در نظر بگیریم، در می‏یابیم که معناهای گوناگون نمادهای ماه چرا یک«نظام»می‏سازند.آهنگ چرخش ماه، ساختارهایی یکسانی پذیر را در عرصه گاههایی گوناگون «کیهان شناختی، مردم شناختی روحی»نشان می‏دهد.هدف در همه این عرصه گاهها عبارت است از نمایش جلوه‏هایی از زندگی و هستی که تابع قاعده زمان و سرنوشت ادواری است، یعنی هستی‏هایی که همه متوجه«حیاتی»واحدند که در ساختارش، مرگ و رستاخیز را دارد.در پرتو نماد ماه، جهان دیگر همچون مجموعه‏ای بی‏قاعده از واقعیتهایی ناهمگن و ناهمسو جلوه نمی‏کند، بلکه سطحهای گوناگون کیهان با یکدیگر ارتباط دارند و همان ریتم قمری، آنها را به نوعی به هم«وصل»کرده است، هم چنانکه زندگی انسان را نیز ماه «بافته»و ربة النوع‏های بافنده از پیش مقدور کرده‏اند.

نمونه‏ای دیگر، این قدرت نمادها را روشنتر خواهد کرد، این را که نمادها رهگشای چهارچوبی‏اند که در آن درک چیزها در قالب یک نظام است:نمادها شب و ظلمات-که می‏توان آن را در اسطوره‏های مربوط به زایش کیهان، در مناسک آموزشی، در نقاشیهای مذهبی حاوی جانوران شب‏زی، یا جانورانی که در زیر زمین زندگی می‏کنند دید-از همبستگی ساختاری میان ظلمات پیش از زایش کیهان و ظلمات پیش از تولد از یک سو و مرگ و رستاخیز و آموزش از دیگر سو حکایت می‏کنند.این همبستگی گذشته از آنکه موجب می‏شود غریزه به وجه خاصی از وجود باور کند، این را نیز امکان می‏دهد که«جای»این وجه وجودی در ساخته شدن جهان و در سرنوشت بشر درک گردد.نمادهای ظلمات کیهانی به انسان اجازه می‏دهد بر آنچه پیش از او و پیش از جهان بوده آگاهی بیابد و بفهمد که اشیاء و چیزها چگونه هستی یافته‏اند و پیش از این در«کجا»بوده‏اند؟این بار نیز هیچ استنتاجی صورت نمی‏گیرد و آنچه دیده می‏شود درک مستقیم این راز است که اشیاء و چیزها آغازی داشتند و هر آنچه پیش از این آغاز بود و به آن مربوط می‏شود، برای هستی انسان مهم است و بسیار هم مهم است، کافی است به اهمیت بنیادی آن مناسک آموزشی بیاندیشیم که در آنها نوعی«بازگشت به زهدان»هست.انجام دهندگان این مناسک چنین می‏پندارند که از این راه خواهند توانست زندگی تازه‏ای را آغاز کنند.از این دیدگاه یادآوری آن مراسم بی‏شماری نیز که متوجه احیای ادواری«خاویه»نخستین برای احیای جهان و جامعه انسانی است، بی‏فایده نخواهد بود.

\*چه بسا مهمترین جنبه نمادهای مذهبی، قدرت آنها در بیان وضعیت‏های باطل نما یا برخی از ساختارهای واقعیت غایی است که جز از این راه قابل تبیین نیستند(این جنبه بویژه از دیدگاه نقشی که دیرتر در استنتاجهای فلسفی بعدی بازی کرد، اهمیت دارد).از این نظر یک مثال کافی است: نماد سومپلگاد \* آن چنان که در بسیاری از اسطوره‏ها، افسانه‏ها و تصویرهای نمایشگر وضعیت باطل نمای گذر از وجهی از وجود به وجهی دیگر از وجود دیده می‏شود:«گذار از این جهان به آن جهان، از زمین به آسمان یا به سرزمین مردگان، از وجه ناسوتی و صرفا شهوانی حیات به حیاتی معنوی، و الخ.شایعترین تصویرها از این قرار است:عبور از میان دو تخته سنگ یا دو کوه یخ که هر دم به هم می‏خورند، گذر از میان دو کوه که واقعا در حال حرکت‏اند گذشتن از میان دو فک پر دندان، وارد شدن به یک Vagina dentata «مهبل دندان‏دار»و سالم بیرون آمدن از آن، ورود به کوهی بی‏منفذ، و الخ.معنای همه این تصویرها روشن است:چنانچه امکانی برای«گذار»باشد، این«گذار»فقط می‏تواند«در ذهن»انجام پذیرد که البته منظور از«ذهن»در اینجا همه معناهای ممکن آن در جامعه‏های قدیم است و هم وجود بی‏جسم شده را شامل می‏شود و هم جهان و هم جهان فکر را. فقط وقتی می‏توان از میان یک سومپلگاد گذشت که رفتاری «ذهنی»داشت، بدین معنا که باید از قدرت هوش و خیال بهره‏مند بود و بتوان خویشتن خویش را از واقعیت بی‏واسطه جدا کرد و کند.

هیچ نماد این«گذرگاههای سخت»-و حتی نماد معروف پل باریکتر و تیزتر از شمشیر یا تیغ که در کاتها اوپانیشاد [14/III]به آن اشاره می‏شود-به اندازه نماد سومپلگاد بیانگر آن نیست که وجهی از وجود هست که در دسترس تجربه بی‏واسطه نیست و فقط با چشم‏پوشی از باور ساده لوحانه به آسیب‏ناپذیری ماده قابل دسترس می‏شود.

می‏توان ملاحظه‏های مشابه را در پیرامون این قدرت نمادها نیز بر زبان راند که نمادها مبین جنبه‏های متضاد واقعیت غایی‏اند.از نظر نیکولاس کوزانوس«جمع اضداد» مناسبترین تعریف برای سرشت خدا بود.اما این نماد از خیلی پیشترها کاربرد داشت و هم معنای«کلیت»یا«مطلق»و هم همزیستی باطل نمای اصول متضاد و آشتی ناپذیر را در ذات ربانیت می‏رساند.همراهی مار(یا یکی دیگر از نمادهای ظلمات نهفته و جلوه نیافته)و عقاب(نماد نور خورشید و روشنایی جلوه یافته)در تمثالهای مقدس و اسطوره‏ها، راز کلیت یا وحدانیت کیهانی را بیان می‏کند.این گفته بارها تکرار شده را باز هم تکرار می‏کنیم:هر چند مفهومهایی مانند جمع اضداد و از آغاز عصر استنتاج‏های فلسفی پیوسته و به شکلی نظام‏مند به کار رفته است، اما نمادهایی که این مفهومها را از تاریکی بیرون کشیدند، محصول بازاندیشی انتقادی نبودند، بلکه پیآمد تنشی وجودی بودند.اگر انسان به رویارویی با راز متضاد بودن جنبه‏های واقعیت و قداستی که می‏خواست یکپارچه و همگن بداند، رسید، بدین سبب بود که با پذیرفتن حضور خویش در جهان با«رمز»یا«بر زبان آورده»این جهان مواجه شد.یکی از بزرگترین کشفهای انسان در آن روزی روی داد که وی از برخی از نمادها دریافت که قطبها و آشتی ناپذیرها را می‏شود در کلی واحد جای داد و همپیوند ساخت از آن پس، جنبه‏های منفی و شوم کیهان و خدایان نه تنها توجیه شد که حتی به عنوان جزء جدایی ناپذیر هر واقعیت و هر چیز مقدس چهره کرد.

\* و سرانجام نیز اینکه باید بر ارزش وجودی نمادهای مذهبی، یعنی بر این امر تأکید شود که نماد، همیشه متوجه واقعیت یا وضعیتی است که هستی انسان در گرو آن است.آنچه میان نمادها و مفهومها مرز می‏گذارد و آنها را از هم جدا می‏کند، عمدتا این ساحت وجودی است.نمادها هنوز با سرچشمه‏های ژرف زندگی در تماس‏اند و می‏توان گفت که به نوعی مبین«تجربه زنده روح»اند.از همین روست که نمادها هاله‏ای رعب انگیز دارند:نمادها نشان می‏دهند که کیفیتهای ذهن در همان حال جلوه‏هایی از زندگی‏اند و بنابراین مستقیما هستی انسان را درگیر می‏کنند.نمادپردازی دینی فقط ساختاری از واقعیت یا ساحتی از وجود را نشان نمی‏دهد، بلکه همزمان معنایی برای هستی انسان می‏آورد.از همین رو حتی نمادهایی نیز که متوجه واقعیت غایی‏اند در همان حال مطالبی را از وجود آشکار می‏سازند، اما فقط برای آن انسانی که قادر باشد رمزشان را کشف کند.

نماد دینی، وضعیتی انسانی را به زبان کیهانی ترجمه می‏کند و برعکس.دقیقتر بگوییم نماد دینی همبستگی میان ساختارهای هستی انسان و ساختارهای کیهانی را نشان می‏دهد:انسان در جهان«تنها»نیست.در پرتو نماد، جهان «آشنا»می‏شود و انسان«راهی»بدان می‏یابد.از دیگر سو نیز، ارزشهای کیهان شناختی نمادها به او اجازه این را می‏دهند که از وضعیتی ذهنی به درآید و به عینیت تجربه‏های شخصی خود پی ببرد.

نتیجه آن است که کسی که یک نماد را می‏فهمد، نه فقط برای خود راهی به جهان عینی«می‏گشاید»، که در همان حال موفق می‏شود از وضعیت خاص خویش درآید و به نوعی شناخت از جهان دست یابد.

این امر را می‏توان با توسل به این واقعیت توضیح داد که نمادها هم واقعیت بی‏واسطه را«منفجر می‏کنند»و هم وضعیتهای ویژه را.وقتی درختی-هر درختی-تجسم درخت مقدس یا خیش، تجسم فالوس یا آلت نرینه و کار کشاورزی تجسم تولید می‏شود والخ، می‏توان گفت که واقعیت بی‏واسطه این اشیاء یا کارها«منفجر می‏شود»تا جایش را به جوشش واقعیتی ژرفتر دهد.در مورد وضعیتهای شخصی نیز مثل مثلا وضع نوآموز محبوس در اتاقک آموزش، همینطور است و نمادها با بدل ساختن آن به یک سرمشق، به چیزی که تا ابد در پسزمینه‏های متعدد و متنوع تکرار شدنی است، آن را «منفجر می‏کنند»(اتاقک آموزش با شکم مادر و در همان حال با بطن دیو یا سرزمین مردگان همگونه است و ظلمات نیز همچنانکه دیدیم نماد ظلمات کیهانی، ظلمات پیش از صورت یافتن، وضع نطفه‏گون جهان و الخ است).در پرتو نماد، تجربه فردی«بیدار»می‏شود، به کنش روحی بدل می‏گردد«زیستن»یک نماد و کشف رمز صحیح از پیام آن، گشایش راه به روح و در غایت به جهان را در پی دارد.

«سرگذشت»نمادها

این چند ملاحظه کلی درباره نماد، طبعا نیاز به بسط و گسترش دارد، اما از آنجا که چنین کار گسترده‏ای در این مختصر ناممکن است، به افزودن چند ملاحظه دیگر بر آنچه رفت بسنده خواهیم کرد.نخستین ملاحظه در پیرامون آن چیزی خواهد بود که می‏توان آن را«سرگذشت»یک نماد نامید.قبلا به مشکلی اشاره کردیم که متخصص تاریخ ادیان با آن روبروست لازمه تعیین ساختار یک نماد، مطالعه و مقایسه اسنادی از سایر فرهنگها و لحظات متفاوت تاریخی است.گفتن این حرف که یک نماد«سرگذشتی»دارد، به دو معناست: نخست آنکه این نماد در لحظه معینی از تاریخ پدید آمده و بنابراین نمی‏تواند پیش از این لحظه معین بوده باشد، دوم اینکه این نماد از کانون فرهنگی مشخصی پخش شده و بنابراین نمی‏توان آن را کشف خود به خودی همه فرهنگهایی دانست که با آن سروکار دارند.

در این نکته جای تردید نیست که بسیاری از نمادها تابع وضعیتهای معین تاریخی‏اند.برای نمونه، پر واضح است که تا پیش از کشف کشاورزی، خیشی نبود تا با آلت نرینه همگونه شود و کار کشاورزی انجام نمی‏گرفت، که مشابه عمل جنسی قلمداد گردد.به همین سان، ارزش نمادی یافتن عدد 7 و بالنتیجه پیدایش تصویر درختی مقدس با 7 شاخه به دوره‏های پس از کشف هفت سیاره در بین النهرین بر می‏گردد که تصور وجود 7 فلک آسمانی را در پی داشت.بسیارند نمادهایی که به وضعیتهای معین اجتماعی-سیاسی مربوط می‏شوند و در لحظه معینی از تاریخ شکل یافته‏اند.چنین است برای نمونه، نمادهای مربوط به سلطنت یا مادر سالاری یا نظامهایی که تقسیم جامعه را به دو نیمه مکمل و در همان حال، متناقض را در پی داشتند.

از آنچه رفت این نیز معلوم می‏شود که معنای دوم «سرگذشت یک نماد»هم درست است، به احتمال بسیار، نمادهای مربوط به کشاورزی، سلطنت و غیره همراه با بقیه عناصر فرهنگ یا ایدئولوژی مربوطه پخش شده‏اند.اما قبول تاریخی بودن برخی از نمادهای دینی، از ارزش آنچه بالاتر، در مورد کار کلی نمادهای دینی گفتیم، کم نمی‏کند.از یک سو باید تأکید کنیم که نمادهای مربوط به امور واقع فرهنگی، به رغم فراوانیشان، بسیار کمتر از نمادهای مربوط به ساختار کیهان یا سرنوشت بشرند.اغلب نمادهای مذهبی یا متوجه کل جهان یا یکی از ساختارهای آنند(ظلمات آبها، آسمان، اخترها، فصلها، گیاهان، ریتمهای زمانی، زندگی جانوران والخ)یا بر وضعیتهایی استناد دارند که جزء تشکیل دهنده هر نوع هستی انسانی‏اند، یعنی به این واقعیات که انسان زندگی جنسی دارد، میراست و آن چیزی را جستجو می‏کند که ما امروزه آن را«واقعیت غایی»می‏نامیم.در برخی از موارد، بعضی از نمادهای قدیمی مربوط به مرگ، جنسیت، امید به زندگی پس از مرگ والخ تغییر یافته و حتی جایشان را به نمادهای مشابهی داده‏اند که محصول موج خیری فرهنگهای عالیتر بودند.اما این تغییرها هر چند کار متخصص تاریخ ادیان را مشکل می‏کنند، در اصل مسئله تغییری نمی‏دهند.برای آنکه مثالی زده باشیم که به روان شناسی هم مربوط شود، فردی اروپایی را نمونه بیاوریم که در خواب، برگ ذرت می‏بیند، در این رؤیا، مهم این واقعیت نیست که ذرت تازه در قرن شانزدهم وارد اروپا شد و بنابراین به تاریخ اروپا تعلق دارد، بلکه مهم آن است که برگ ذرت در مقام نمادی رؤیایی فقط یکی از انواع بی‏شمار برگ سبز است.آنچه نیز برای روان‏شناسی اهمیت دارد همین جنبه نمادی است و نه چگونگی پراکندگی تاریخی ذرت.وضعیت متخصص تاریخ ادیان در برخورد با آن نمادهای قدیمی که فرهنگهای متأخرتر تغییر داده‏اند به همین شکل است.چنین است درخت جهان نمای آسیای مرکزی و سیبری که با پذیرش باور بین النهرینیان به وجود هفت فلک آسمان، ارزشی نو یافت.

در واقع اگر نمادهای مربوط به امور واقع متأخرتر فرهنگی، به رغم برخورداری از قدمتی دیرینه، به نمادهای دینی بدل شده‏اند، از این روست که به«پدید آمدن یک جهان»کمک کرده‏اند، بدین معنا که به این جهانهای نوزاده کشاورزی، اهلی کردن جانوران، سلطنت و الخ، امکان داده‏اند «به حرف درآیند»، خود را به انسانها بنمایانند و همزمان با خودشان وضعیتهای جدید انسانی را نشان دهند.به بیان دیگر، نمادهای مربوط به مرحله‏های اخیر تکامل فرهنگی نیز به همان صورت شکل گرفته‏اند که نمادهای قدیمیتر شکل گرفتند:به عنوان پیامد تنشهای وجودی و ادراکهایی کلی از جهان.سرگذشت یک نماد دینی هر چه باشد، کاری که انجام می‏دهد، همان است.مطالعه خاستگاه و چگونگی پراکندگی یک نماد، بار مسئولیت درک آن نماد را از دوش متخصص تاریخ ادیان بر نمی‏دارد و او باید همه معناهایی را که این نماد می‏توانسته در طول تاریخ داشته باشد بیابد.

ملاحظه دوم به نوعی، ملاحظه اول را دنبال می‏کند و ادامه آن است، چرا که به قدرت غنی‏تر شدن نمادها در طول تاریخ بر می‏گردد.دیدیم که چگونه درخت مقدس توانست تحت تأثیر آرای بین النهرینیان، هفت فلک آسمان را با هفت شاخه خود نشان دهد.در الهیات و فولکلور مسیحیت نیز صلیب جای درخت مقدس را به عنوان مرکز عالم می‏گیرد.هم چنانکه در یکی از نوشته‏های جدیدم نشان دادم این ارزش‏یابیهای تازه پیآمد ساختار درخت مقدس‏اند:نجات و رستگاری در پرتو صلیب، ارزش تازه‏ای است که به یک فاکت دقیق تاریخی- احتضار و مرگ عیسی بن مریم بر چلیپا-مربوط می‏شود، اما این اندیشه نو، ادامه دهنده و کامل کننده اندیشه«تجدید حیات»renovatio کیهانی است که درخت جهان نما نمادی است از آن.

می‏توان همه آنچه را که رفت به نحو دیگری هم گفت: نمادها قابلیت این را دارند که در زمینه مرجع‏هایی«عالیتر و عالیتر»درک شوند.نماد ظلمات را هم می‏توان در زمینه‏های کیهان شناختی، آموزشی و مناسکی آن(ظلمات کیهانی، ظلمات پیش از تولد والخ)درک کرد و هم در تجربه عرفانی «شب ظلمانی روح»سن ژان دلاکروا[قدیس یوحنای صلیبی‏].مورد نماد سومپلگادها از این نظر آشکارتر است.از نقش نمادهای بیانگر جمع اضداد در استنتاجهای فلسفی و مربوط به الهیات نیز آگاهی داریم.اما جا دارد از خود بپرسیم آیا این معناهای«عالیتر»به نحوی در معناهای قبلی مستتر نبوده؟آیا مردمی که در سطحهای قدیمیتر فرهنگی زندگی می‏کردند، این معناهای تازه را به طور کامل نفهمیده بودند یا دست کم حس نکرده بودند؟این پرسشها مسئله مهمی را در پی می‏آورد که پاسخ و بحث درباره آن در این مختصر نمی‏گنجد و آن این است که چطور بفهمیم معناهای «عالیتر»یک نماد را فلان یا بهمان فرد از فلان یا بهمان فرهنگ به طور کامل می‏فهمیده؟.دشواری مسئله از اینجا ناشی می‏شود که مخاطب نماد، نه فقط شعور بیدار بلکه همه زندگی روانی است.

لذا حتی اگر بتوانیم پس از تحقیقی محکم در مورد تعدادی از افراد بفهمیم که نظر آنان درباره فلان نمادسنتیشان چیست، باز حق نخواهیم داشت نتیجه بگیریم که پیام آن نماد منحصرا به آن معناهایی محدود است که این افراد به طور کامل درک کرده‏اند.روان‏شناسی ژرفنای ضمیر آدمی این را به ما می‏آموزد که حتی اگر شعور، معنای یک مفاد را نفهمد، باز هم نماد پیام خود را می‏گوید و کارش را انجام می‏دهد.با قبول این امر، دو نتیجه مهم گرفته می‏شود:

1-چنانچه در لحظه‏ای از تاریخ، نمادی دینی معنایی عالی را با وضوح می‏رسانیده، اجازه داریم چنین فرض کنیم که شاید در دوره‏های پیشینتر، درک نهفته‏ای از این معنا وجود می‏داشته است.

2-برای کشف رمز از یک نماد دینی نه تنها باید همه زمینه‏های آن را در نظر داشت که باید بویژه درباره معنای مختلف این نماد در دوران«بلوغ»اش نیز فکر کنیم.با تجزیه و تحلیل نماد پرواز جادویی، به این نتیجه رسیدم که در آن، اندیشه‏های«آزادی»و«عروج»به طور نهفته وجود دارد، اما نمادهای پرواز و عروج فقط در عرصه فعالیت ذهن است که کاملا قابل فهم می‏شوند.این به آن معنا نیست که باید همه معناهای این نماد را، از پرواز شمنها گرفته تا عروج عرفانی در یک قلمرو جای داد.اما از آنجا که«رمز»پدید آمده از این نماد، همه آن ارزشهایی را که انسان در طول زمان بتدریج بدانها دست یافته در خود دارد، باید هنگام کشف رمز از این نماد به عامترین معنای آن توجه داشت.یعنی به تنها معنایی که می‏تواند همه معانی خاص را به هم پیوند زند و به تنها معنایی که به ما اجازه خواهد داد بفهمیم چگونه از این معناهای خاص، یک ساختار ساخته شد.

یادداشت:

\*سومپلگادها، در اساطیر یونان، صخره‏های متحرک و غلطانی بودند که کشتیها را در میان می‏گرفتند و در هم می‏شکستند.